

عید و آب

نیره قاسمی زادیان

یادی از آیت الله، عارف بالله حاج میرزا جواد ملکی تبریزی

* یک سال پس انداز می کرد تا بتواند عید غدیر، در خانه اش سفره افطاری بیندازد. آن سال هم غدیر دل او را پرده بود، مثل همیشه.

* داشت از مهمان هایش پذیرایی می کرد که فریاد خادمه خانه، او را به حیاط کشاند. دید پسرش روی حوض پرآب خوابیده؛ بی هیچ حرکتی...

چشم های پسر که بسته شد، چشمان اهل خانه، کاسه ای شد پر از دریا و فریادهایی از ته دل، جای خالی پسر را پر می کرد.

گفت: ساکت! و همه ساکت شدند؛ بی هیچ کلامی و آهی.

* پذیرایی مهمان هایش که تمام شد، به چند نفر از نزدیکان گفت: شما بمانید، می خواهم پسر را غسل دهم... تنها طاقت ندارم... و آن ها متحیر نگاه می کردند و نمی توانستند در قفسه کلمه های ذهنتان، کلامی پیدا کنند برای کار امروز او، که نگذاشت جشن غدیر، مراسم عزای جگر گوشه اش شود.

* رفت به حجره یکی از طلبه ها و کمی نشست.

علت این دیدار کوتاه را که پرسیدند، گفت: «سحر، حالتی به من دست داد که فهمیدم از طرف خودم نیست. توجه کردم، دیدم این طلبه، در نماز شبش مرا دعا کرده، خواستم تشکری کرده باشم.»

* مسجد بالاسر حرم حضرت معصومه سلام الله علیها نماز جماعت می خواند. خیلی ها در نمازش حاضر می شدند؛ بزرگانی چون حضرت امام خمینی (ره) و آیت الله بهاء الدینی (ره) و...

* اگر کتاب کسی را بخوانی، نیازی نیست دیگران برایت از او بگویند؛ خودت او را خواهی شناخت.

«المراقبات» و «رساله لقاء الله» از کتاب های پربرکت اوست.

امام هم توصیه می کردند، کتاب های ایشان را بخوانید.

* عید قربان آن سال، پنج شنبه بود. حنا پست و غسلی کرد.

ظهر که درهای آسمان باز شد، او هم دو دستش را برد بالا که تکبیر بگوید؛ اما دست در دست فرشتگان، راهی آسمان شد. الله اکبر

* تبریز، به خود می بالد که محل تولد اوست. نجف افتخار می کند، نفس های او را در خود به یادگار دارد و قم از در اغوش گرفتن جسم او غرق نور است.

منبع:

مردی از ملکوت، گلشن ابرار

معصومه آل علی

برایت می نویسم؛ اما مگر حرف دل را می توان

نوشت...؟!

زینب شیری

خواستم دل نوشته ای بنویسم برای شما؛ با تمام ادب، عشق، ارادت و محبت.

اما مگر حرف دل را می توان نوشت؟! حرف دل گفتنی نیست. حرف ها با گفتن، کوچک می شوند و زندانی واژه ها؛ در حالی که شما بزرگید.

زبان دل، چیز دیگری است نه از جنس سخن.

دل که جوشید، اشک می شود و می بارد از چشم. این همه زایر که اشک هاشان را پیش کش حضور می کنند، حرف دل شان را با شما در میان می گذارند.

به شما می اندیشم؛ به نام مبارک تان، به لقب معصومه، به یک تاریخ؛ تاریخی ۱۴۰۰ ساله، به یک خانواده، به آل الله، به دختران با عظمت رسول الله به دختران برگزیده آل علی علیه السلام، به فاطمه سلام الله علیها دختر بی همتای پیامبر و معمای هستی، به زینب کبرا سلام الله علیها، علم دار رسالت با عظمت عاشورا و به شما معصومه آل رسول صلی الله علیه و آله، معصومه آل علی علیه السلام، به یک خواهر و یک برادر، به شما و به علی بن موسی الرضا علیه السلام، به یک رنگین کمان سبز رنگ از گنبد نورانی شما تا توس و به موسی بن جعفر علیه السلام که شما را معصومه لقب داد، به این حریم آفتابی و بارانی که پناه دل های بی قرار است.

به شما می اندیشم و به آسمان بلند بارگاه و گنبد و گلدسته های تان، به شما و به ارتفاع بلند و با عظمت مرتبه و منزلتان.

به شما و به مدینه، به بقیع و به گنبد سبز نبوی، به مسجد النبی و به فضای سراسر نور شب های مکه و مسجد الحرام و بیت الله الحرام.

به آسمان رفیع غار حرا می اندیشم؛ به معراج روح در کوه نور، به مزار حمزه سیدالشهدا در احد، به سامرا و سردابش، به کاظمین و امام کاظم علیه السلام که در حق شما همان را فرمود که نبی اکرم صلی الله علیه و آله درباره دختر بلندمرتبه اش گفت: «فاها ابوها». در همه این مکان ها هم که باشی، باز یاد شماست در دل و آرزوی زیارت شماست در سر؛ این را وقتی فهمیدم که پس از سفر به سرزمین وحی، آرزو داشتم و تشنه بودم که پیام و سرگذارم به آستان شما و حرف های دلم را که درد شده بود و جوشیده بود، اشک کنم و بیارم بر دامن تان.

بانو! دردهای دلمان را چه کنیم؟ چه اندازه فاصله است از ما تا شما؛ کجا

ایستاده ایم؟ ما کجاییم و شما کجا؟ جامعه امروز دختران. کجا ایستاده اند؟

ما نیازمندیم؛ نیازمند آرامش و عزت و فضای حضور وجود الهی و عصمت وجود شما.

ما نیازمندیم؛ نیازمند و آرزومند بودن به معنای حقیقی که جز در سایه درک حضور و وجود با ارزش شما ممکن نیست و شما معصومه اید؛ معصومه آل رسول صلی الله علیه و آله.

